26

Taṣnīfāt-i-Ẓuhūrī
(stylistic)

C.

۱

مرقومات ظهوری

~~تحفة الصبیان~~

Lucknow.
12. XI. 26.
W. I.

26

یا علی

بسم الله الرحمن الرحیم

خورمی چمن سخن طراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در نار خیال نو شیفت
طلعتان نمرود نخوت رسانیده تاج داری نقطه معنی حشمت تناش
تارک آرایی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را بصفت فرقه تسلیم
صفت یگانه و شمار گردانیده اول متوقف که با وجود حجب تکسر است شاید
شاید وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطا ما ازددت یقینا
قول مرتضی علی
وصف حال او ساخته و گلستان نیت و بوستان عقیده نش را از خس و خار
شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایی

یا علی

وصف اتش لم ما سوای پسندیده طبع موسا آتش نوفیح بیانش نشانهای

بی نشان همه دیدنش و خاطر نشان با فتاب جهانگرد نا کید نظر بر تو

دو بینان نیده شد و بمصور قضا نهد بنا اجوال اتو لان سرد افسانش زنار را

بسبحه پیوند لیست که تحفشش بر نشاکش کشیشان بخشد و کفر را

با ایمان نه سر لیست که صد اغش صندل جاره بر بانی سر بر دار

تو جهد س دوی در یکی بحثه و بعلاقه بحرید کش جودی دهد تو

او بحثه کوشی حق شنو زبانی حق کو چشمی حق بین سینه معرفت خیز

خاطر عرفان آثار رات اسمان سا جبهه سجده ریز نظم بای بقعث

دارد سر خدمت زایشان دارد و در عبادت بکفش و و ند

حق با خاطر حق پسندید چلوت دیگران صحبت او وحد

این وان کسرت او دروش این وان سکنجد هیچ حق در از

نمکلیدر بت شکن شنه چون خلیل نخست باوش ازرانی اعتقاد

درست کفر و زلف نکته عرفان تبرک و شکر نعمت ایمان طلقتر

باغ نواطنبها بنیش باو بابنبنیا در عبادت زهی [illegible]

همه اوکرد

تمغ

بندکی درخور خداوندی سرعدولت پرده پوست

چون نسب را همه اوست دودیم سعادت اطاعت شرلعت غرا

مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای مرتضوی [illegible] اجباب

[illegible] شرع منقول و بدستی اعتقادین کاریلت اکست

رونق

بقبول امرین [illegible] معروفات و نهیش زخم منکرات منکر

فرق دین اسوده سایه صاحب کلامنش شور ترویج ملت نمک نامده

شهنشاه بیش بپامردی تقویتش پایه لیست کاخ ایمان حار

ابنیان و بدستیاری بنیش در کاه تکیه علیه دارا و زبان عجل کرد دار

بحاشتگان شهر و دیار مظهر اقتضای قاضیان قضا و قدر در تزیین

مسند شریعت و در محفل ترتیب و این شبال ممکنان مسند شریعت

بر فرامین و احکام پادشاهی بمقدم نشین در تیر و شارع شرع کرد

تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یکی را از تیر زبان

در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده و دلیل بیشتر و لیس تیره

اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار نظم حرف

همه تولایش و بیزار از ضربت تیر ابلیس بنحل بدعت نشاندگان

بی برشتن سر برگرفتگان فی سر کرد از همه حدایق و باطن

و دو جهان مزرعیت او و حاصل نقش سر کس ز زیر دستانش

در پرستش خدا پرستانش عنف از افتش تدارای حلقه

در گوش شرع دارای نظم برکار و بار شرع است

نیکان

حرف

کف

هم مدار بر شرع است گرز وار القضا نشان ارند

اسمان را کشا نکشان ارند تا نبار و سحاب لجه شرع لب

تفشیده نسار و زرع چون نوز زد غرور با اعدا غره گردش

شریعت غرا سموم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند بالا شان سایه وار سر زیر پا نهند تا در استان زمین اسمانش

سجده بجا نهند گرد سجود درش که بر پیشانی نشانند کاز فرق فرقدان

سایش فر کلاه کیانی نه بیند هر که ابا و ش نخواست خود را خراب

ساخت هر که نزد و فاقش نباخت دین و دنیا در باخت با این بنیان

بهوالیش ببارد گوهر اب شناهوار بر دارد کهین بنده مهین قدرش

بپابوسی سر عرش بطریش و زبان بیری دو سلطانی کمترین حاکر

فلک حاکرش درخوان گستری نوازش عالمی بخشیدن خطاب

شاه نواز خانی

شاه بوالحانی در بارگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر
درگاه همتش حاتم را منصب جانم داری و قضا به حکمان تدبیرش قدر انداز
و الهام به دولت سرگوشی ضمیرش قیصر از شوکتش گردی
بمکان شق شدی چنین زمین و زمان بهشت جنت کلی
زاحسانش بهفت دریا نمی ز عمانش لنگر حلم کرده بسکنش کوه
را کو نشست تمکینش برشد ارزخرف حشمتش دیهیم جند
اشانی شوکت سنجم درشانش زا رحمت بها کوهی بشکند
بلند بها فخر کردون سحابست اقبالست خاک راه است
نسبتش عالیست بی همین شاه کشورش خوانند بر
چنین سرورش دانند بی نجابتش عدل ولی به بهنش صد افلاطون
هزار اسکندر بر جرخ گردان کدام صبح دماند که بر وی بش وان

چهارم عدالت که بصفت نصفت علمش ساخته و گوش نصافش
شنیده کار انصاف گوش عدالتش نواخته آسمانه از
دروهم صاف و دعوی عدالت از هر که غیر اوست لاف
اگرچه پیش از این نوشیروان مشار بأین لقب والاست بود آن
سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت بود نسیمی که از
عدل او بنوزیده در باغ و بستان کلی بر بلبش بخندیده صبحی که از
مشرق انصافش تنیده بر توصاف قش با فاق بد و دیده
تهیباب نح کتانی بکلبد ماه طپانچه خور کلف است و اگر
حرف ستم نفس زده کسی گرد زبان ناطقه در معرض تلف نه
نشیند سیلی شست گیاهی از جای نکنند که حمله اندیشه شمشیر غضبش ابرا
هر او را جا مغز نچکند بنیاز ار مگر تیشش گوش از او کان در حلقه
دیه بجای

و به سحاب معدلتش گشت بجا صلان از چار ربع و کشور عمل

کرده های مدعیان همه تحسین با کبرزه فروشان بازار عربانی معامله

و این جمله فرو و زین نظم غلغل کوش عدل از بامش می غنش

مدام در جامش و زین قوی پنجه زور بازوی عدلش عدل زانصاف

او تبرا زوی عدلش باد را پی کنند در گلزار کر خورد و که گل از

خس و خار و در ز خاری خلید کی ز ده سر کرد اکر نامیه سر آغاز

ور به نخلی دو چار گشته خزان گرده رم چو حرارت از آبان شیر

ور مهر بره لیسیدن گرگ و ز چون خویش خستن غفل را

سپر کاه او النش عدل را عید گاه دولتش روشن عدل طرز

اد اینت همه شاگرد او استاد اینت بازنا هوس حکم و روح کردن

و به چه زیباست کار حق کردن پنجم سجاعت که جمله

بامه ابرار میکویند در ازو ز حد ز دیده کیسند

هم عشق

بربع سحاب بر جو ملیند

که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجهٔ شیر در زبان شکسته

و بر تابنده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفت خوان

رستم سر رشته بتاروی توانا دم تیغش در تبارک گردون

شکاف انداز شست صاف کوکب بکانش در تب کوه قاف

ناف ساز هیبتش اگر در خواب بر علد شبخون برد عجب که بیدار

ازان ورطه بیرون برد انداز کمند اسیر بندش از کمند طره

سلسله مویان تاب برده و دشنهٔ تشنه بخون خصمانش

غمزه دریک کار جاره آب خورده زخمهای کاری به یلار

عاشق باک بو العجب سپرده در نفستم غبایم نهو روح

غیمان را عصمت سپرده اورد درو غبار کاسهٔ سر

سر انگشت خشم شیر بدر ظفر از دست اوست قبضه طراز

بینت بروین زبان کهر دراز زخم ایزد چو خنجر

اجل اروت

6

اجل از دست افکند مرهمش ∴ چون بزه کرد اشناسو فاش سینه شفقت
است و در دل تب تاب تا ∴ ار کمانش نجسته تیر خطا ∴ قبضه از دست او
گرفته قضا ∴ تا ظفرنامه ها کند رقمش ∴ چه قلمهای درست کرده قلمش از روها
خصم کشته به بن ∴ هیچکس تیغ کین نزد چنین ∴ می چکاند
به بزم و به رزم مدام ∴ ساغرش زهر خنجرش بهرامش ∴ پیشه بزم
و بستانش ∴ مهر شیر خدای خفیانش ∴ **هشتم سخاوت**
که کان لی کفش شکی و جهان نگذاشته الا دو ها نجوبان و دل بدان
برده که از روی عیش کشید بر چشم بد بنیان انداخته و قفلها که از در گنجینها
برداشته بر دهان سخن چنان گذاشته طمع از وابستگان بکام سوال
و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سودا
انچه و شب خواب بیند صباح از تیغ سخایش گل مراد چیند به همتش ∴

قبضه از دست گرفتن
یعنی تسخیر شدن

ظفر

باغ

کل سکفته از شاخ سرو بند تا غنچه بر کف خرده خود دست نیفشارد

و در تیر باران قافله زر زشهر می برند تا از کرامی عطایات سایلین

نیران صورت لا بر زبار دار از روها همه در کشید حصول و بر

همه تکلم جریده وصول اکر در بابست بر خاک بنده راوست

و اکر کان است باب ساینده او نظم چون قضا و قدر بود

بر کف او برات جود نوشت کف او قلزم است جود سحاب

کشت امید عالمی سیراب لا فد ابنشش از بری دریاش

موج کرده درش حباب اسا وعده او شده و وفا تشبیهش

انتظاری نکشت تکیه کهش ماه در زیب سکه شاهیش در درم

غرق کیسه شاهیش سایلان بر سوال لب نه نهند و چیستان

را بیک طلب ندهند کمترین بذل ملک سیم روده است

لقد صح که صرف یک بنده است؛ همه سعی آفتاب گستری؛
نزد جود دهش هنوز لقصری؛ کار افتاد ابر نیسان را؛ و بدین
دست گوهرفشان را؛ بنظم صورت زیبا و طلعت جهان‌آرا
حسنی که از ابراهیم بیوسف میراث رسیده بود تا غایت
در تتق غیب بودیعت مانده؛ اکنون روزگار امانت سپار بازش تسلیم
ابراهیم نمود تا اهل نظر بینا یابی که چشم تماشایش کدارند وار باب
محبت بیدلانی که دل به تولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل
وادی کلیم عارض شگفتی غیرت گلزار ابراهیم بافسانهٔ قرار بیمن
خوابها همه نهال و حکایت خرامش نقشها همه پامال در نگرد
مجلس دلهای حزین نغمه و دو بهارستان طلعتش بلکه تا؛ طلعتان
بزم فرخ چو رم پرویز عشرتیان جرعه نوا جام جمشید بخش و نباه

تا سامنگ
پادشاه

دزد بردام خورشید لبش **نظم** دیده خورشید را از روشنی

سنبلستان مشام از مویش ⁂ دست بر دل ز طلعتش نوتی

پای در گل ز قامتش طوبی ⁂ عارضش نوبهار باغ ارم

داغ پروانگی چراغ حرم ⁂ کرد آینه را التجلی خیز ساختنش همه وجه

لبریز ⁂ این لطف نه مهر و آشت و نه ماه ⁂ هر نگاهی که زفت

داشت نگاه ⁂ در دل دلبران لطف او ⁂ عشق یعقوب

حسن یوسف رو ⁂ کو بر عشق را دلش مخزن ⁂ دانه و حسن را

رخش خرمن ⁂ بنیش رو لبش بهشت سلسبیل روی جندا

روی صاحب این خوی ⁂ می مهرش حصار تو سم باد

ساغرم خوش ابرست نوشتم باد ⁂ شستم سر بسید بده و اطوار

برگزیده صاحب خلق و کمال و جامع صفات علا لمطالعه بالیف

الفقیر سکاکانی

یا علی

الفتس نیکالکان شارح متن شفای و برجاده سروبی تنس رولیش پیروان

خضر تشنه وادی رهنمای آب سحاب بسرس هم فرو افشاننده غبار حاج

وغبار دو بسم رویاننده نهال صلاح و شداو رنیز خواری خوان همیشه نعمت سبز

سبز خشمی و چاشنی لبیری شهد ذائقش مورث لذت خشمی تحلوه با

و بسر شجاعه ضمیرش کلوی فنابت او دشار بندباران سحاب همایش راحباب غضندان

وسوتان قضا بخایندن خنجر عهدش کنندوال از عضو بارک دلیش نشترن

در روساختن و به تعقل بردباریش کوه در کم باختن با ملایمت خوی خوشتنش

حریر نمی خشن وبا رایحه کلد از خلقس شمیم حسن خلق مشابی در کشاد

غنچه خاطر گوشه نشینان دامن دریاکی برچشم جد امنیان نظم

نیک عمر شهد مرش ∴ تشنه خوی است بحر مکرمتش جلوه

از تمامتش طراوش را ∴ خیم سر از قلبش نوازش را ∴ هر بطری

كنبش كوه كاهى نبك بكيش ٭ كر سخنهاى تلخ زهر اكينش

بكذرد از لبش شود شيرين ٭ جرب و نرمش كه سخن راند ٭ مغز از

كشد
استخوان كه مى داند ٭ در جهان نيست ان نشاط و ملال ٭ كه

طاف
بخجلت از تغير حال ٭ بشكند اسمان و الوانش ٭ نشكند

عشقش
كاخ بنيانش ٭ ساخت كار انكسى كه با وساخت ٭ برود ور

نشنيد
انكه خود را باخت ٭ هر كه رخساره او نديد چه ديد ٭ انكه

زو سخن چه شنيد نهم توفيق كسب فضايل و كمالات

ف
اند از طبع وقاد روشن بلند اسمان كونا اوج با غور فكر نقادش زر

د
دريا تنك موج در عرصه عاليه بارشن لغابحمى ز حسن بر

ن
حامران و در معامله منصوبه جنبش شود و در بينى مفت ز

برطهت
بمنجر لغتهاى دارودى معوم كنند و لباسى ايلا

ترنب
ى

ترانهای یار بدیع از معز زید نیوشت چمن در گلشن ترانه سازی زهره را
بگل قلم شاگردی نازک آرائی و در صفحه قلم طرازی صفیر عطارد
را نقطه امتحان قلم مرتبه افزای بلبل اگر الفقرات نفس نورس او نقش
کهن ترانه خود را بحرف گل از منقار بدر ریزد نشید فصاحت جا
بلاغت در کام و زبان ابا شنه بکلید طلاقت قفل بگشت از درج
برداشته بروشنی بیانش شاه طبعان و در صبح طرازی بیانی
کوتاه ورکان در زبان و رازی دست رس معانی سر کجاست فطانت
بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ چیده کاست و فصا
به معانکی قیمت داده عبارت اباکی لولوی عدن و الفاظ را
نوی قیمت فروه کمن نظم از خوی سعی ساخته شبه هنر با بجا ماند
هنر زر خالص سخن بدولت اوست فکر مس کیمیا طبعت اوست

حاجت شمار بمعنی لفظش جام خمار بیرون در او را عقل

الست بر پیمانگو خطا اختلاط کرده نشان منع روا هست با فکر

اعلو لیت حرح به بینش چشم بنهاده گوش سخنش بر

سید بنهاده بساز الیس او به اشعارش لفظهای از شعری گفتارش

شاه گوش استادی نام بر زد او خبر که نهاد بشنید گفتش عاشق

دل قوم کامل دل با عادل کامکار شهریار بهی ز شادی تسلیم

کن رام دل الطاف کار وفا کوه گران عطا سبک منت پیمان ابن

پیمان عمر دل در وطن درد مرحم کار عفو شنو تلخ گو شیرین شکار خاطر

از آن دو لی ازلی صبر غنا در دل از وا پیر غرور ریب صبغ آتو ساز

کاه در کعبه نام با ابراهیم شاه حسن رخ یوسف بیان در همه با کنار بر

جهره به فتنه قصیر با چنبر صبح در الهی بینش دیوان در ازل روز که

خاطر تو را

خاطرخواه و دلبند او بود و قلم تقدیر برزفته سال و ماه عمر ابدپیوندش

در سیر خیابان عشره سوم است و غلغله فضایل و کمالاتش

در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت انکه بر خوان استادیش

در زمین کام و زبان بکار ندزبان شکر خود گذاشته بدل سیم و زر

همیانهای بسته و لوانهای باغزان رنگین معرم در مجلس حسینی گیسو بست

که معنی بخشد باطنهای یک و معنی از جمله معانی الغامی که در جریده

اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود روزی

در تعریف توز و مذمت اسب لاغر شعری گوش گذار استادگان

مجلس بهشت نشان میشد شاید هم در خاطر گذشته باشد که طبعت

بکاهلی از خود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را صید افکنی است

همعنی غیرت و ستش دریافته بیت نیست بمعنی عزیز

و تشبیهها رسا ترین ادای بیان رفت یکی آنکه اگر این نور را
بر بحر رگ و پی صد جا به کلمیخ داغها بند بند بیم است که از جلد رو
از جلد پوست بیرون رود دوم آنکه ضعف و ناتوانی این [illegible]
بغایت است که هنگام تصویرش بر کاغذ قلم العزیز [illegible]
باید او از پای فتاده گرده و از بر ریش نقش بندد قسم سوم
که در سخنان تکلفی هست و این خود تکلفی در خور بر دا[illegible] در
ماست هر که جا و هر عاجز و کمر معانیش از آن گران تر است
که بار سبکی بگردن توانایان فن سخن نهند ارباب استعداد را
صحبت کتابخانه مکان فیض الهی و مکتب خانه استعداد این
شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی باد و تخصیص اینجا آنکه
همه جا رعایت مناسبت مرعیست چنانچه دیوان عدل و

در ایوان

در ایوان دو دیوان عیش و نشاط و بستان میدارند دیوان وانی جود
و کرم و خزانه و غور رسی فضل و هنر و کتابخانه مقررست و فی الحقیقت
نمایان شد کان که مغز بود در دو پوستی کشیده کتاب بام نهاده تنگ در نیم
نشسته اند همعنی ازجا مرآ و مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری
شنیده شد از باش فضای مقام و مناسب کلام و انشراح و افتتاح
و التیام اختتام و تفصیل توضیح و اجمال ابهام و تنقیح عبارت و تسویه
اشارت و حشمت معنی و جودت الفاظ و چسپانی ربط و تنگ درزی
کلمات و کرسی ترکیب و نسبت قافیه و نشست ردیف و دلائل کیفیت
و صفای سینه و پاکی زبانی عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب
و زاری حصول و دریوزه قبول و امثال اینها در خطبه نورس که کهن
سرای جهان از و پر آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که به

تعلیمانش پیرانه سر ترقیات جوانی مینازم و با نشئه ایران سوزان

این فن غبار نشان مینازم وجه ترقی ربا داده ازین توانند بود

که مهر منیر پرتو عاطفت اندیشه حقائق را ظهوری ساخته در تحلیل

بنای کلدار ابراهیم ابنا بملک الکلامیست که بسعد و انبار

درعرش زانو بزانوی اصل و سحر بر دوش بدوش اعجاز رسانید

زور بدست نادری قطره به بازوی موجه در پاینت و پیشانی روشنانی

ذره به پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک گیری

در رعایت احوال رعایا و لشکریان بحکمت گروهی یعنی استادی

الالقاب عالم بر کردن گرفته و رحمت بتربیت اکر او کشیدن عرض

مهر رحمت اسم بمخلوق روزگار رسم با ارباب استعداد که

قابلیت اینها ضائع نماند و اینها بحظ های روحانی بهره مند گردند

گردند تا سقف

تا شفقت را این پیرایه نباشد بخت پادشاهی برامدن دست ندهد

تا در رحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارائی و فرمان فرمائی بکف نیارند

تقوی پادشاهان بر همه مهربانی و شفقت است نه بطول و عرض

مملکت مصر شهنشهی بر انکو مهربان تر جهتین رو

هر که خندید و بگریه ز نشاط اشک حسرت نچکید طفلی که سر انگشت مهر باز

شد ملک لبش گزند پستان مادر نگردید تقریب حرف مهربانی در

هم زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این بیمقدار است قلم با کمال

زبانی داران اینجا که عجز از ندا عذر از گفتگوی هست وقتی که در

فرصت را زبانی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل

صبر از حد گذشت با تنهای بیکس و جان خویش گرانست

تکلف برا رشیعه محبت فرمودند که اگر تنهامی بود حبس می

چون شکر تنگ داری می‌توان ساخت کسی چه سازد منت تنگی است

جان در و صد هزار نیز تنگ است ∴ زبان فضول چه سازم ملتفت گو

نباز ∴ اگر بشرح عشرت غربت می‌پردازم خلقی را از وطن

برمی آورم و تاب این شکنجه ندارم اگر از این حرف زبان

برمی‌بندم بر غفلت بعضی دورماندگان می‌ترسم این مقدار ببر جسم

نیستم نظم مسکین عیش و عشرت است و کیش لب غربت

قند ز حرف وطن ∴ نیست از صبح ز وصل عجیب ∴ تنگ

از شرح شام غربت ∴ لعبه‌های غریب رنجیده ز رهائیست

نسبه غریب نواز ∴ در سخن کشیده مغز ابوست ∴ لفظ و معنی

دار دوست ∴ رفتن از کوی او لعب مباد ∴ در وطن مجلس غربت

مباد ∴ صحبت خود اگر که کشور داد ∴ بر سخن بر سر دو

سوز سحر مشهور ادق

جان

13

قسم جان هر کجا که بی او ∴ تو بر آن کس مهربانی او ∴ اگر عذر دراز گفتنی

نشود گویا پی شد این مدح ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت

وجهت اطناب باید کشید سامع در سعادت بیفتاده اگر در سگر گدای ناطقه

نشود و ارشاد ابی گفتن و تنگی شنیدن نتوز می فهم اما چون

انجر سکوت عجز مهر و بس سکوه خواهد بود دعا احرام کعبه اختتام گرفته فلله

مصرع گو اجابت لب با من باز کن ∴ غزل کعبه اهل دل ابراهیم باد ∴

نه خرج و هفت اقلیم باد ∴ از همه تو لیشت دستی بر زمین ∴ پیش

قدرش خرج و تسلیم باد ∴ تا یکتا جمله را امیدهاست ∴ حاسدت

را دل دو نیم از بیم باد ∴ تا بود عیش عشرت اقسام عیشهای

عالم تقسیم باد ∴ تمنش کیست لفظ کم نخواست ∴ کاف سر کشش

ز اختلاط میم باد ∴ غصل گل در مزرع اسنادیش ∴ خوشه چین

خرمن تعلیم باد ∴ و بستان شد ختم گلستان نقش ∴ غریب گلزار

ابراهیم باد ∴ دیباچه خوان خلیل ظهوری ای از تو لطف

بر اهل تخت و اکلیل سبیل ∴ گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل ∴

از تو بهمانی ارباب خرد ∴ انداخته خوان سخن از خوان خلیل ∴ یکی

از نمکخواران خوان جلالت اوست و بنیان محمدت محمود کی حضرت محمد

مصطفی دارای ثنای او للحق اعتراف نموده چه یارای کلام و زبان

اولی آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا بهار باغ فضل و العلی

علی مرتضی علیه السلام که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام

مخلوق است در یوزه نتاج و برگ سخن نموده تو رسن مراد از نهال

ثنای دارای عادل جنید غزل واو و عادل لقب دارای ابراهیم نام ∴

قبله ارباب ایمان کعبه امن و امان ∴ سخن

مقام

مقدم و آفتاب جبهه در زیب داغ سجده او آسمان می فروزد

اهل عرفان را القای او یعنی میدر دارباب خواش را سخای

او گمان سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال سبز تر دارد چمن

را النفایس در خزان گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل

خواندمش نوشیروان عدل دارم بر زبان در گمان یکدست کبر بر

بالب گشت را زمی گله شیخه تحقیقش او روست پی نشان یکمان

خصمش اگر باشد دهان خنده را دشنه بر بندد بگوشش شاخ در بر

زعفران از برای چشم بصرت بر سرش از رزم یاد کرد ریش منقرض سد

تو غایی استخوان بنشینش خویشتن جز او بیگانه گر مندش کش

گشته بر هرکس بقدر حشمت خود مهربان زهی حشمت که گر از

حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک را بابه باشد خشت کت

که اگر در حباب همتش عمان را درجی شمارند و دریا را ابر وی گرد

بر سر میدان جولانش بدر را حلقه هلال نعل یکران و در گوش آسمان

و در کنار خوان احسانش استخوان را از دله پر مغز بر دوش گذرا

خاطر مرکان را با بیاری ملاطفتش خورمی اردی بهشت و خورداد

پر بار و در کارخانه کسوت خشن پوشان کسرکاری ملا همتش مصالح خرد

پرنیان در کار مقرعه تعریف کوه و قار بنیاد توصیف کان

سحابش مصرع نیابد سخن بموزونیت نگراید و تا به عروس اگر

بعنوان قدرش مشحون نگردد مضمون خبر بر گوش ما رون باز

خطبه را بابه زینت نداده که چوب سدره و طوبی اله منبر نشود و سکه

النقشی به نشسته که زاید نام خاقان قیصر نکند جبانه غبار رز بکار

اکسیر فتح و نصرت است خاک درش بر سکاهنش سر کیمیای ::

کدام اوراق کن

14

کدام روز است که فراشان رنگینی گلهای شبنه و زبرار شبنه

صبح تلیها بنیاورند از نجوم مجمرها نکهت بجیب هواء اعجب است که تا دامان

مجمرها گلاب نیارند از نقش پای پرکیش الحجه در سر دار شبنه

بر دوشته و از اسطرلاب بینشانها ارتفاع قطرها گرفته اگر خورشید

بر منبرش نتابد نه مشک به بود نه لعل رنگ اگر مستورات مصلحتش نباشد

نه صلح کار سازد و نه جنگ بادی که بخلافش برخیزد رود کشش

بر خاک نشانند آتشی که غضبش بر فروزد از روغن بران آب بر بندد

نیاز وی قدرت باشه قدر در پنجه گیری قدر در شفاعت نیابت

بجام مهر منت بر دهان قضا خوان مکرمت را چنین نمکی ریز

سپهر حمایت را فراخی دامان آسمان از لآلی نشاط نثار

معروف به پاک گوهری از اوانی بساط خورشید مشهور بکیمیاگر

انشاء

کیوان بخواب خفته ثریا سپید سوری ایوان رعیت عطارد بجفت دوات

دارش چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت بر ق ممنان افت

زهره زن افتاب بستر خفتان مریخ کمان ماهتاب شمشیر سنگ

امانت گزار کران خدنگ سیاک میالک اشتی کمانش بست

جمله شب نشینان ازین سبب که فلک گربیان تیغ ...

زیربست به اوازه مرجسف و کرنت و حیف نعفت

توجه به تسخیر جهان کماشته و به توفیق الهی ... در ایام عمر

در انجام خر انجامش شهر را چه یارا که هنگامه شوری بندد و از بیم

ضعف نواز اسپیلی را چه زهره که بر خشک کتابی زوز

کند در کرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و اب را گل

ساخته و نشتر اسایش کبک و تیهو از سینه باز شاهین اندا

در آیام

دیر وردن میوه

در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان سپ‍ـ‌ـت بشیر دادن بره ناخن

شیر نیسان شبانان بحرف معدلتش در دهان بندی گرگان نو سین

و بدتخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن بر روی ظالم زادگان

گردنیمی نشسته نیاخلفان را افلاک بفرزندی بر نداشته تا نسیم آتش کن

نسیم چمن هوایش بخش نمی برد ابوالبشر زمین ز الت بتحجر

نمیرود ازین بیم که حرف کم کهنتی بر نافه نیاید اگر قرض زر بکان

بخشنده نیاید خورشید را در نور شفق نهند و اگر کواکب ثنا هوا تری نیاز

نیسان را از شیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مرغ

هواداران و شعلهای برق جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران ربالی

به پروردن نتایج در سقف پدری و مادری طبایع و آثار نمی رسند فرماند

دودمان هری از مور شب کان از نقب چشم براه که از رجه مبلغ

[illegible]

حالی

اسمان و زمین

[illegible]

وسال و ماه بحار از صدف گوش پر او آنکه دریتیمه مقدار در بلکه آم تزاو

از زر و گوهر برداشته و در خریده و لبها در گنجینها بازگذاشته و بر وفا

وعده را عهد القدیم بداده که اگر جمله ارباب خواهش بر بند بمزد انتظار

حساب کنند نان جامه این ستون میان بر واثقان است و سکن پایه

این مسکن در ستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در هوجه خجلت کشد زن

زن ته حاصل کان و دریا بکد الخشیدن سران را علاج صداع الحکوت

خاکپایش طلا کردن خصمان داروی خوره کمینه مجتنب دادن

کارنیست بگرشته بصرف همگنان را هیچکاره خود کردن و تحلق

وحوش سر مدد دشمنان را اند از دوستی ساختن

نظم

در فرس دوستان است و دشمنی در لعرش دشمنان

و عالیش زیب بر لیل و نهاری :: برای جلوه پیدا گشته کاری

بر برج پادشاهی

سینه

به برج پادشاهی ماه دیدند ∴ بمعنی و بصورت شاه دیدند ∴ پسند
خوی پسندش هر که افتاد ∴ ز آزادان به بندش هر که افتاد ∴ بچون
گرمیش باران زندگانی ∴ زاحیا کرد کانش زندگانی ∴ سحاب از بحر جودش
گهر بردی نم ∴ بجای سبزه روید عشرت جم ∴ پی و آنکی سر بکنجی کشاند ∴
چو سایل دیده با جودش نشاید ∴ اگر کاهش باشد عقده را بست ∴
نباشد بر گشادش چرخ را دست ∴ فلک گر صد گره بر هم نهاده
به ایمای سر انگشتی گشاده است ∴ نه بوید گر کسی راه رضایش ∴ برایش
اژدها گردد عصایش ∴ ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه
سرمایه اربابی دانند اهل صورت بحرف صورتش سرمایه اهلیت نیز
خوانند معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش جز ع
عکلام دیده بجائی توان برد مطلعی را طالع جهانگیر است که

برادر کمین ابروی او این کمان ابرو کمانش چون هلال عید مهربانی
به لطف صبح کی ساید و هم در عرض نیکی ازار

صفت طلعتش کردید و بینی را بخت رعنا لیست که به سینه دیده

قامتش علم برکشیده بعد از بختی که بو نسبت با فسانه عارضش

را آب داده و گیسش گرد بالش خورشید زیر سر نهاده بالفرض اگر این

شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ پر بود در برابر بی

ماه می نمود از رشته شعاع رخسارش دام به باف و طوطی ماه و نور را

آفتاب در قفس کن در باغ دبستان اگر به تماشای سرو و گل کسی

گذری باشد از رخسار و قامتش گویند تا یکی از بار شرم بر زمین فرو رود

و دیگری از تاب خجالت آب نگردد گوهر دعوای پاکی کلامش باز

گذاشته حسرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با گشاده

روش از شکفتگی صبح تنگ پیشانی چه گشاید قدش بالا بی

بلندش جلوه سرو کوتاه پایه چه نماید هیچ مرغی پر درکار از پر چون بال همه

تا بمگس برد

نامیدش

بیدایش نبرد آبی که عکس بران افتد مغان را بپرستش دران آفتید بستندی
تماشای خاره‌اش موسم بهار دیدن استماع گفتارش فصل تابستان سایه
ابروانش چنبره کلید درهای بسته نگاه سعادت فر همایون نیز از سایه هماست
هماست تبسم نمک خوان تکلم **نظم** مگو که قد سروست دیگر است در نور
این ؛ ببر بس از رخ ماه بهشت دیگرست این ؛ از و صبح این اصفا کرده که
کرده است ؛ برای دیدن ایزد آفریده است ؛ و گر خود اندام آنکس نی
دیده است ؛ قند در باغ زان بالای شمشاد ؛ به بالش سایه از بار
شمشاد ؛ لبش در شیر شکر کرده در مهد ؛ ز حرفش گوش را تنگ شکر طبله
شهد ؛ بیاض گردنش صبح شب موی ؛ سواد خط بهار گلشن روی
خوشست بنیاد حمن نخستش بگویش ؛ کهن گرد دنا که نو کن بروش
اکنون مردی مرد برای الا ار سخنورش سخن کند متاع سخن را اگرچه مستعد نامی مشتریان

بعجب کار از همه در گذرده است

تا به دار بستند فکرهای غرابکیش از آن قیمتی تر است که

در جنب جهد خورده دان بیعانه آن باشد و شنیدن اشعار در نثارش

زبانها همه گوش است و در خواندنش همه گوشها زبان شعری را

بمناسبت شعرش اوجی رو نداده که فلک هزار دوره بیک حضیض

ازبرایش نتواند اورد و تنگی متن و قیدش با وجود وسعت شرح بحاشیه

گشادگی گفتش محتاج اگر از بزم می نویسد صفحه از لطف لقطه زر

خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز روشنی کفر بیز درنگات

بمثابه که تا رنگ فهمان را خبر فهمیدن علاج نیست منتظر مانند که اگر تا سامع

نقلی محتاج به تکرار شود قایل بنا رسایی خود و ارشد الا اگرچه

دیر رس باشد همچنینش از اتمام شدن سخن اگر سیر و سمند فهمیدن

مدت نباید سامع لکن با تمامی خود ... اگرچه نولیده بیان باشد

قایل

18

ان اندازها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه بمجلس نیست
و نه بود و نخواهد بود متصور نباشد که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد
و معنی مطلع بلندی مقطع کرده باآنکه بالا فوق آن متصور نباشد تا آخر
غزل بیت بیت از بیت دیگر برجسته و نمایان تر باشد چنانچه اگر صدر گردد
الطرف گردد و در آن همین سخن عشق و عاشقی صرف شود و مواعظ
و نصایح در دیگر اقسام شعر درج گردد در مرثیه مبنا کنند اگر فراق و اگر
وصال در همان تمام کنند یک بیت سوختن و یک بیت آسودن
نباشد اگر بلفظ متفقا باشد بمعنی مردف بر گوش خورد و قوافی را همه
بر یک وزن آورده اند خصوصا در رباعی این تورونی علاحده باشد
حروف و کلمات در بیت سلاو طلاقت چنان محرح آشنا و نفس ربا
که در برخواندن لکنت بر زود خواندن طلاقت مبدل گردد راه

نشست و خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشا و گشادن
و بستن الحان که چون قافیه بحر و معنی بخاطر حاضران رسد لفظها را
نغمه بهم پیوندد و بکام مردم می آمده باشد چه خواندن و چه نوشتن
درست است خوانندگان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را
مایه و ملاحظه آنهم نمایند که مدات و دوایر در برابر هم طراحانه و نقاشانه
واقع شود که خوشنویسان می خواست نیز از نوعی قطعه نویسی
نشسته برای شعر خوش کسب در کتابها کنند و رعایت کار صحافان
نیز کنند که در وقت عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نسبت فقرات
بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و تا خود را بهمه
تکلیف بی تکلف آمدنی باشد به ساختنی و پرداختنی از بابی
فکر و خیال میدانند که این تلاش حد کسی نیست مصرعه فطرت شایسته ورا
فطرتهاست

فطرهاست ❀ واگر کسی را باین افکار ابکاری باشد مطالعهٔ رساله که
در منصوبه شطرنج رقم زدهٔ کلک اشرف گردیده حقیقت حال معلوم کند
چو این کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به نشستن بینی
پس نشانیدن و غاباران را دو اسبه به پای فیل مات دوانیدن
در علاج فرزین نهادن رخ استی نهادن و آنند سیر عرای عرنده جویان
عاری نبودن طبع همایون را اکثر در بساط شطرنج انبساط تمام نشست
و دو رشتا بازی که بی ابکار گرفته اند هزار چند و چند بیش از ده دو ازده
بازی ندیده اند در رساله مذکور منصوبهات که سی بازی و چهل بازی
از روی رسم و دیده بر گزیده بر چیده شد اگر حافظهٔ خلق را مات بر داشت
بودی و از سنگینی شمار و نش از نه بار ندزدیدی به جای وقائن
عشرات که القدح این مات ولوف ورین معامله ابکار رفتی این قصر

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف الات باقی ماند شکل مدور
و مربع یا مثمن یا مسدس باشد درین فن عقل استادان مات است
زبس فکر و خیال **نظم** فیل بندی خیال و فکر بکن کرد ملک ب
ایمن از عزای خطر ⁘ فرزند از استقامتش خراد ⁘ زنده کرده است
کج روی مهار ⁘ در بردن برج رخ را باز ⁘ ببند اسب اگر و
فیل انداز ⁘ زد شکفتن رخ خصم شه مردن ⁘ با خشم از حریف
زور بردن ⁘ چون بجد خصم بازی نگیرد ⁘ منفعت بر دارد القائمی ز برد ⁘
بند جسم کرده حجلتی می برد ⁘ شاه رخ کو که شاه رخ میخورد ⁘ بر فکرتی
شاه فکر کام دهد ⁘ رخ طرح بسط رخی ایام دهد ⁘ منصوبه در این قصه
که چند است چنین ⁘ کز دل بر دارام دل آرام دهد ⁘ اگر تتمه
از فضایل الکیسانیش نیز گفته شود بی فایده نخواهد بود طالبان

کمال تو هنر
۱۲۰

20

کمال خوبی بدانند که با وجود شغل جهانداری و با هجوم پادشاهی سعی

اینقدر می‌بود برابنه در جهد بجد نرخواند بود از زبان سحر بیان شنیده

شد که در وقت مشق بسیار بوده که هنگام شستن اقباب بسته ::

برمانی برخاسته ایم که با شعاع خورشید بر باطن تابنده مصرع ::

بهر کارش قیاس سعی زن کن :: در فن تصویر از مصوران البدر ممتاز

است که خود از خوبان کاهی اینه در برابر نهاده شبیه کسی خود کشیده پردازد

معنی سفید آب نسرین و لعل شقایق بهم آمیخته رنگ چهره ساز اهل بینش

اگر بقوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست که شکل

بربسته کشد و پیکر شیر دریده نور نگار در بر و قلمش تکی بر

روی زمین خرطوم ساز و دیگر پاید از کوهان کار آسمان پنجه باز زد

مقتی مانی و بهزاد که یاد از زمانش خجلت و انفعال نکشیده اکبرنه ::

اگر نه چهره‌ها می‌ساختند یاقوت و صدف را گرمی بودند چون داود

سر در پیش و چون شبنم عرق بر جبین می‌نمودند قلمها نیز همه یکقلم

خط بر سر خورده‌اند که اگر تیغ محرف بر نارک خورند یا در راه

انحراف نه نهاده سر بر خط دیگران نه نهند طاوس قلمش بفرق نقطه

و معنی چتر افراخته و بلبسان خامه اردوایر و لفظه دام و دانه اطاعت بر

ساخته جمعی که از شکوه سر نوشت بیاسایند طرس بر جبین حسبانند در ناسجده مسکن

سکر زمین فرسایند مداومش ارد و بو ده چراغ خورشید است و قلم بانام

کنش مرغواله طره ناهید بنقشه خطان را در شاهد سنبل را خطش طرفه

کاری افتاده از موزونی جلوه الف شمساد قامتان در چمن دن

و ار انداره دنباله میم ریحان کاکلان در وقعا خوردن از سیم دندانه

سین یاسمین دندان لکلک لب بنهان وار در افتاده حلقه‌ها

بر جاه

سرچاه ذقن سبزه خط حسن بو بین صفحهاء مژکان با وجود بر هم زدن عالمی
زیر و زبر کشته او حال خود لعشق لفظه داعی به سوخته که مرهم و اندا حسن
سیاهنش سفید بوانذکرد ند رباعی خطش نگذاشت در جهنها حسنی بر لفظه
انسافه مشک اکیش بر فرع زرشن زنار بود نکه است مشکست اکرنه
خط برستی دینیش جند افیض لعلق بر معجز کللش بکر کر رود صد ساله ره
بینش نظر باشد بهمان با زکیهای رقم بین کز حروف خسیمه دار جشمه
ها در مزعدار صفحه یا بنی روان کز خطش را با خط یاقوت سنجیدم تبهنو
یک بدخشان لعل معنی ارم اینک برجمان بر رو هاش حرف
کیران ماند فصل لب که هست دینش بر نقطه اس از نکته حاطنش
جون دواب ار مهر کللش برنباشد اینجنین اینجنین شمعی بود نش
هنجله در رده وو طمن با وجود اینهمه فضل و کمالات جمله فرع

و بوستوی را اصل میداند و قصهٔ عجز بوعلی و دانشان قدرت خود را

به ترانهٔ بتعالمیان می شنوند اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی

اعجاز گشاید و تصدق نفس عوض با بها گوش در زبان و ادا رایده مستقر ماند

که دوستی که حرکتش با وصول بر بیا منحجه شناختی است بار ز لحنه و دستنبه

که نفس با نغمه در بیا و نخبه بساز نیست تا کنشحه بلبل که یکی بوده بر مرتبه هزار

کردید زیاده اش از سیمرغ فی سما زند و قمری بهمان ساوه خواستر نفس

بر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک به دوری ازاد و از

شبل خواجه عبدالقادر بیاورده از تصنیفاتش معلوم فرموده که

ارغناجرتری نبوده با آن همه پرکاری بیاتیح نفس ابکار پیدا نشنه

بمحافظت استادی سر بند حرکت سیر و جوان را الضبط سنجه

اصول واگذاشته و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد رسنده

و ذکر اطفال

وکریهٔ طفلان معلم اهنک کماشته ناخن زنی نغمه در عقده کشای زبانهای سنبل
کل و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای سنبل در رقص اکر شاخ
سبز را بی بدار زد صبا مخاطب و اکر اصول برک کف بیجای زند شمال منعا
سوز انکیزی زمزمه زبان ماتم زدکان را از لوحه برآورده و دل کشایی ابنه
لبهای در بسته را به تصرف نو در آورده با انبساط النغمات از حرکات کردون
کرده اید سر کردون خنجره غلطکی با بن روانی الساخته و بر صفحه سادهٔ آوار نقشی
باین برکاری به پرداخته از تکرار الفرات و مبالغه ها در نغمات شوق ذوق
طریق تصنیف بیوت شطرنج در نزاید و ترقی است الحق در معامله نغمه
و ساعتی عجبی بر کوش رفتکان زفته و حلقه نوازش طرفه در کوش حاضران کشند ابیات
بمهر اش شرف کشت تا ساز :: بنالد هیچ کوش از بخت نا ساز :: چو لب
مست ترنم کوش هر کس :: شراب کهنه کوی نقش نو رس ::

رباعی گاهی که بجلوه نغمه شاد رود ⁂ در مغز دل عاقل و اگاه رود از
کام و زبان مطربان تا در گوش ⁂ بر فرق شنیدن همه جا راه رود ⁂
رباعی نقشی عجبی نشاه انگیخته است ⁂ صد زمزمه در بر نفس او ریخته است
کف غنچه گشم بر گل نغمه شود ⁂ از بس هوا النغمه در امیخته است ⁂ رباعی
شادابی جان ز نغمه تازه اوست ⁂ بالیدن گوش ز بر آوازه اوست ⁂
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد ⁂ بر دوش نقش سر بر آوازه اوست
رباعی هم شور بر انهای او شکر گوش ⁂ هم تازگی لفظهای او
گوهر گوش ⁂ زو نغمه عالم گشت بجالمکری ⁂ هم ملک زبان
گرفت و هم کشور گوش ⁂ چون قاصد الحمد لله بی حرب زبان
نقود همیان بحر و کان را بر تیان و حرف حاصل احساس و بهره
مزرعه را انبار کام و زبان ساخته بطلب نثر شکار جهیو قضا گنجینه باز

نغمی ابل

بعضی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر که از در فن
خود بهار نی و در شهر خود شهره نی بوده سرود گویان و رقص کنان [افتاده] بر
و در توران توره که یاره جهت مسکن مقام شان ساخته و پرداخته اند
که لعنت فره روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند [بست]
واز بن یار بد نژادان یکباره که گوش حلقه شاگردی و جبهه [سجده استادی]
رسانیده اند باوا رشته بر پای بلبل می بندند خار بر شگفتگی [گل]
منجند بدنها چند صاحب کمال صاحب جمال اسحالی بر سیم [کسکت بردر]
کرباس گردون اساس باش وقت میدارند از های هوی گویند [گان]
صدای در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند نشنوند [کان]
از استماع نغمه محروم بکردید و از جوش و خروش سازندگان در [جنان]
رقصی بر نداشته اند که اگر باد ار باب شنید بر کهار از سنگ زر [بی]

بارها شنیدی از زمزمهٔ بربرگ کو آشتهٔ جهان ∴ درج گهر صوت نورس

وصد آکنده جهان ∴ بیگانه دل شدند غمهای کهن ∴ با نغمهٔ تن

آشنا گشته زبان رباعی هر گوشه نوای عشرت افراشته ∴ در هش

زمزانه جان کاشته اند ∴ طفلی که بمجلس وجود آمده است ∴ کا اردند

شراب نغمه سر داشته اند ∴ رباعی شهر لیست که لاله کرم خون میر و ید ∴

نرگس فسون میرویند ∴ پای بکشا بسیر صحرا و ببین ∴ گر شبنم چنین

نغمه چون میرویند ∴ سخن آرزو دارد که جهت نغمه کهنه کاخ نخود

بجف شهر نورس در کام و زبان جا کنند ∴ تمیم و رازالقیسی در مصالح

بنای کار آوردن کوتاهی میکنند اگر شهرواری کل تعریف را ∴

آب بگیرم محله داری را چو وجه مانع است تسطر احتمال گفتن

بر نقش غالب آمد گوش شنیدن شکوه تفصیل با شنیدن میکشید

ابن شهر

این شهر که از این هفت اقلیم است ٭ عشر یکه شهر یار جم و بهمن است
مصر نسبت که بر مصر تفوق دارد ٭ اری یوسفش براهیم ایست تا و سا
چند اشهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه ارش
را بیت الشرف خویش میداند و دیگر روی کجکاری در و دیوار امیدوار
که او از صبح را فروزانشانده تا شام روبال تر باری می رساند عالم در
که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را اگر وجود شکر جبین که مزاویش خوش نیز
از انچه در دل داشته بر آمده عرض طوس پایی به اینی فرا داده اگر
آسمان بی حجت خراسی گردش نوا ندگردید و اگر در خور حشمت نبود مبعوث بود
خاک کره ارض گل یک خشت می بود بنیان شده است ازچه واقع
بدامان کوه ٭ بر اوج ده سر از گریبان کوه ٭ زمین آسمان منظر از منظرش
در فسح ملک بار اورش ٭ برابر ان گنبد چون سلام آفتاب

دهد ابروطاق یار جواب * لغزش از زمین و ایمنی فرمایند * زکرسیش

دعوی بکرسی نشاند * اعالی و اهالی شهر بتقلید هم در ارتفاع

و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و مناسب استکشی دیگر داده اند

در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر مینها را بر دامن مصالح افشانده

نه نه افشانده که نسبت کاو زمین از سنگینی و گرانی ابنیت و بلند گردیده از آن سرکشید

بنا و وسعت فضا در هر جا محله و در هر محله شهری و در سیح کوچه باها نه هتیند

که از موجه رطوبت رود و سرود آنه سرابان سرای در تحریر اصول العلا نشنه

بدهند بر حسب مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب حسن دران خود

نمای و عشق در عین بی باکی و رسوای شوق را گریبان دری پیچه

در کار صبر را بر فوکاری عقده * بازار صومعه ها رونق میکده ها شکنجان

در منزه بدی زندان دوکان شود و بازار سجاده صحبت نشو نما در سبز و زمینها

یافتن

25

تا نفس سیر کیل زر لشکریان مراعات صرف احوال رعایا نماید ارد

غم از اهل این شهر نیز طلسم است در دفع غمهای دیرین مضمون

است از تنگنا کرند که دارد رفاهیتش کوچه بند سر کوی جنبا گران زهره

چنین نسیم در و بام سان نغمه سنج در دفع نسیه یار او ایشان

نهالی ز خود کوش بر بسار سان به سنجاک موها که در پاک نشیند دل

اهل نظاره بالا کشند کز فتنه لی کاخ خود لولوبس سر کوچه عاشق نشینی

عسس گر آید حدیث وطن در میان ز دور و غریبی بنالد زبان

در بردگان را به بار ارش که تا رشعاعی کردیده کار نیز ارشود و سود

او رست آمده قاعده راستی درازی یابی مرتبه که سعان از رستی زراه

بیرون میتوانند رفت چنانچه اسمان از گلستان میان در بندکی جدا انکالی

محکم گرده زمین نیز از کوه کمر بنفع ربانی بسته به بار ارکلدار تابع

دکن ٭ که نسخهٔ بستان ملک این چمن ٭ بطول مقالات سپند ابیات ٭

بعرض خیالات سواد بیان ٭ زلبس زیور زیب رنگ سپهر ٭

بشور

بروح دکاکین برار ماه و مهر ٭ بسته چشم سنبران رنگین نگاه ٭ به

به بیگانگی

نمک از شکر تاج خواه ٭ به سودای ایشان چو گوش شنیده جان ٭

از زبان

رفته دل درمیان ٭ سر عقل را داغ دیوانگی است ٭ بلی حسن باز

خانگی است ٭ ز اعجاز چشمان جادو مپرس ز عابد فریبان بندو

زیب ٭

مپرس ٭ فتادند در گوهر صبر و شکیب ٭ ندار از کمرهای زنار

ره مایه داران ایمان زنند ٭ بجز وا از لفد دل و جان زنند ٭ سر تقوی

بی ز

هر که همه گرد ورد ٭ از ایشان سر صندل آلوده کرد ٭ از الفت وا

گفت بیت

دو وحشت مروای ٭ و انس گزینی و دل آشنی چه توان

مگر خاک ایشان ازین خاک بود ٭ که گردید هشتش ملائک سجود ٭

نسزد که مایه

سبز دکه مایه داران این خاک پاک را کالا ساخته به ایران و توران ریزند

تا در گیتی فتنه و آشوب کل کرده مرمت دلهای خراب و سینه های ویران

کنند و چون سرمکی در دیده کشند آنچه با حشر از زمین خواهد رست بیندقی اصل

ابیات

اگر نسیم خریطه بوس دار و بودی بدلش با بصورت ابر و بودی

زهی خاک پاک سعادت فزای ؛ که غلطد بران زاغ گردد همای ؛

غبارش که بر سبزه سبز حلان ؛ بمقدم نشست بر تو تیا ؛ ز گرد وش صبا گشت

نکهت پذیر ؛ تو گوی نفس داده سرد عبیر ؛ همه از وانجیان بازه روی

کزو ساز داب حیات از وضو ؛ لطافت هوائیش بدان درجه که اگر بر تو هوا

خلد بس بر صبح و هم رضوان از هوای سنجیم بی تأمل تصدیق کنند عاشقان انجا که

رسید بار هوای خلد بس کرده ازین هوا بر کنند و با هوای اینجا آشنا شوند

هوای کار خوب نکردند همه جا هوا پرستی عیب است اینجا ایمان است ... اینجا هوا گرد

الحیوان چکند: فشارند گمشت صد جان چکد: نفس روح پرور
به تعریف او: لطافت شرف به تشریف او: از وعیسوی دم صبا
دل
وشمال: ز پرورد کالش بکلی اعتدال: آتش خود از چهره
میرود
گرد غم می شوند واینمش از زمین تن بدل سبزه صحبت جاید
پنجه جا بجا
ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود چیند از
دلو
افتد مسیحا هر گاه بعلاج کشتگی خویش برداخته از عکس آفتاب
آتش گرا
دران انداخته آب خضر از ین هم که خود را بان سنجیده که از
آب
سبک نگردد شود لوک مسقت بان به آتش رجلب شود
آب گر: ز دلهای غمگین خیال رنگ شو: که زنگار گون
عکس
تشنه لبهای جو: نیارد کشیدن برون آفتاب: از
عزیزان
خود از الحند بن طباشیر باغ و بوستان نصیب همه

و دوستان

ودوشان باد زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باد از نور
خاک فیروزه کهنه به نیسابور بر بندد زبانه نسرین و از عوالش بوده توده
بود لسته رنگ بر هم رخند و بهو آداران سرو غوغا شان کل بر در با دفته
و آواز بر آواز انداخته لعبتها از حکایت جام نرگس مست نظرها در نباید
کونه لاله رنگ لبست از تنومندی اشجار خزان و زنده خواری وار بروهند
ساخسار بهار در بر خورداری ایمان در حبابس با دیده روی خزان ∴ همه
چون اهلهای بیران جوان ∴ زلفل نثم میدان بنر زمین ∴
سجده شکر سر بر زمین ∴ کل جیه کرد نهال از سمان ∴ چو پروانه بر شمع
افشاند بال ∴ شاخ اسبه بر برگ غلطان نبار ∴ چو طوطی بر اندر
قفص کرده باز ∴ نهالس خیال دلکش و دلربا ∴ کردنت سرسته گویند هوا ∴
بر و باز کی اهخیال لسنه اب ∴ که بغرید و سایه اش افتاب بدرزه

بچنهار ابروی برگ ** نم افتاد بدست و بر روی برگ
همین شام
بر سور و بقای صبحدم ** خیابان خیابان بهوای ارم الرام
طوطی
واگر جانبت از خوری ** هو اصحی و سبز یاسمینی ** سرابای
فضا
منقار لبش ** که منجواهد از سبزه بر پای خویش ** بفرمان
جریان تخم فصاحت و حلاوت از بستان و گلستان و تخم
فصل و هنر از عراق و خراسان اورده و درین خاک پاک کاشته
نان
وار لطافت زمین جوهر اب و هوا حاصل دلخواه بر داشته بو
زمی
اگر در اب نمی بود اکنون از تاب رنگ و آتش می بود ربا
بش
از لخت در تشبیر تسلی مباش ** در بابی صور را در معنی مبا
ش
در هر بنه از ترتیب اب و هوا ** بر حمت مسق در نرمی مباش
دکن را
زهی دارای کامل رای ملک ارای گنبد پیای این سپهر
الملک

رشک عراق و خراسان گردانیده و از خراسانیان و عراقیان نواب
مستطاب شاه نوازجان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز
است و از عنایت بیکران پادشاهی و کارآگاهی بمنصب جملة الملکی مشار جهة احراست
بلاد و رفاهیت عباد برگزیده همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش
نه بحسب نجابت و القاب است بلکه بمحض استعداد و استحقاق نطف

بالادست شاهیش خوش نواخت ❀ صدر مجلس صاحب نحو در ساخت
برج حصن مملکت محکم از وست ❀ دین و دولت را پناه هم از دوست
مثل او یک تن ندارد روزگار ❀ در ملک و هفت کشور از بزرگی در جهان
همدست او دستور نیست ❀ هر چه لی دستور او دستور نیست در برابر
جرح را اسباب کو تا شد از نهالش این ادب کو تا نامه‌ها تهدید
چون سیار در فهم ❀ و گفتش بیع و ودم گردد فانم ❀ وصف خوبان

همه با خواندنست صورت و سیرت بهم و اخوانده است شاه
دارد سر سلطان کرسی نشینش لیکن بغیر از جان کسی حسن وجد هست
از همه بیش است و بوزن عقیدت از همه بیشش سر لفاخر با سمان نساید
و سر بدنش و با نزبران سغوق می زند و می رسدش با وجود فطرت حیلی
که ارسطو لیست در علم سالعبت علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عزق ماک کردنی ندا ده چنان لفراست نزدیک
است که ارد و رکحرکت دور قلم جلد نویسان سکنه رقم در سست یافتن
مضمون کاری بس سهل امری لغایت اسان مبدا انده نور لفسر در سسته
بپای سخن در نیاید در می یابد که الف چه لفظ است و در بنای سخن
کدام معنی بکار خواهد رفت از خاطر خواهش سر زبانان بکنند بیانی خود
معرف در هنگام سوال کاهی اگر بامل هی بملند السنت که از هجوم در

سخن می دا ده

29

سخن نمی داند که اول بکدام جواب لب کشاید ریاضت کشان علم حساب

ریاضی الفکر پیش و رشعم انداخته از تقویم چهره‌ها باحکام جمال رویت و ابروا دیده

نزدیکی تیر بینش بصواب نزدیکی نور باقیات و دوری را الیس از خطا دور بی

مغرب و خطا وصل‌نامه این حروف و کلمات از لعل کهربی و نیک اعور بیتی

هم بیرپش و در رزم نامه اش صف برطری سپاهی صف سکن گمند زن حساب الشن

از نسخ پارسائی و بیک فکرش را برگ خامی بیت آشنی فلمس باین باشابه

که اگر کسی در واسطه سخنش سکیفت و بکر قلم قط محرف نمی برد فت در بست

فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون می بودند این بیت را

مردم اندر حسرت فهم درست :: آنچه من میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمودند با استغنا منت طبعش نظر محو ربکاها کو بیا نشست بالفاظ

خلعتش تشریف رنگ بخت ماسان بور با برخوان لطفش حلا :: دت

تنگ شکر نوال کام حنظل است نیران تحمیش مناصفه کره ارض را

تفاوت حبه و خردل آتش غیرتش را کیمیای بازیابه تبر عنایت

تحمل همتش را کیمیای کف زرفشانی از خاک و باد بش بر کرد غبار

نشسته آب از اشکال است و آتش از خامان و لی نیازش الحیان

کامیاب کرداننده که اختیاجش همین تخش ابرواست که بکام غضب

عاریت می‌بایدش کرد والا هیچ از روز نجاتش گدا اینده تخته

که کار خود را از وحصول البناحیه شاید مطیعه بعضی آن باشد که بواسطه

دخور مراحم و الطاف تکلفی کرده باشم و هم دران اندیشه که

جمعی ازاکابر نگویند کسی که از عهده ادای ثنای کسی بیرون

نتواند آمد چرا از اول بعجز اعتراف نمی‌نماید لله الحمد که در خور جایت

خود مرتبه و منزلت یافته شهنشاه قدردان خیالش از خاک

از بر گرفته

برگرفته که در نور رسن نور از بام قصر و کاخش زمین پستی بان اسمان گردید

و ایوان رفیع مبانیش در حساب بلندی بپایه که اگر بکار بجارها لغ نمی بود

اهل فارس از بام مسجد نو که هم ایورده الحضرت نشست کنگرهایش می شمردند

پیش طاق نه بهنا نشست که داری بیخ صحن آن و فالند ساباته

سنگینش اگر لنگر انداز د تخته پشت گاو زمین را کسی باز د رباعی

عالی همت بنای پستی بکشد ∴ این طرح محیط و سستی بکشد ∴

بر حاشیه اند گاو ماهی لفعان ∴ سنگینت بنا زمین بستی بکشد ∴

چندانکه قرب و منزلش می فزاید ∴ سر در حلق و مرحمتش میفزاید اضعاف

خلق خصوصاً عزیزانش و کن اگر دلها و طن و لایش بسازند و زبانها وقف

دعائش بکنند از جمله بی انصافی و حق ناشناسی شان باشند

چراکه تخم محبت همه را در سینه بی کینه پادشاه کاشته و بیکار و نیعرق

رهبری در خدمات شایسته آبروی همه نگاه داشته و میدارد

نثر زچرخ یاد گرفته است شیوهٔ خدمت ∴ که هرچه خاطر خواسته است

آن کرده است ∴ اگر سرامد اهل فراست دانند ∴ بجاست خدمت شناس

غریب دان کرده است ∴ بر ابیات به تیر نگاه دوخته است ∴

بر سبب مبنی کرده ز ایشان کرده است ∴ سخنوران همه قایل

بنحس لفظ تریق ∴ در آنچه لطف فرموداد و بیان کرده است ∴ کل است کرده است ∴

ریاض ریاضی کسی نجیده چو او ∴ نهان انجم و افلاک را عیان

فلک که لقب زان کنج خانه معنی است ∴ بر آنچه کرده به تحریک آن فعل

نبان کرده است ∴ از وی به نزد اکابر نسنجیده قول و چه

به نقل او که چنین گفته او پنهان کرده است ∴ نمی توانش از

از مردمان نهان دارم ∴ ز مردمی که من آنها که می توان

کرده است ∴

گروه است. رسم است که مدح طرازان گاه سخن تیغ سحر را از فسان زبان

می کشند و گاه بحرف اندازی لفظ در صید معنی پرواز میکنند و گاه بصفت

جولان اسپ اسپ طبعت را از حروبی بیرون می‌رانند بخاطر رشید سخن کر حر احسن

شهریاران و گاه قدر و منزلت خود را بشعرایم و بحدیث پایه تخت دولت ورود

بروی تخت خود بگشایم عزیزان بسیار اند النساء الذی تذکره الاعزه علاحده

نوشته می‌شود بنده وجود حالا بحرف و حکایت بعضی از بزرگان

دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان سعادت بندگینم

با اسامی سامی که صفحه مجلس را مزین دارند جای گشت نمودن

حد خامه را قم بیت هر جا که خود خوش کرده اند شرف ساخته اند

بلکه هر یکی بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم نموده اند از انجام

بالضیاف صاحبدلان **اول خدام ملک الکلامیت** که هم خود

نتواند بگوید که گشت از نام سخن گویش صاحبقرانی نامش صدا داده

و از طلوع سهیل کلامش رنگ برادیم زبانها افشاند و نامه رخسان عبارتش

نور و عنبست که از سوادش بیاض سحری می سازند و خامه دلبر نقش

از نیستانست که شکرین وران حکم می بارند و از فقیهها

که تا غایت بران ظلم کرده اند در دیوان عدل میان نحو و داده

و با طبع روانی که بکاه نفس سوخته عاشقه وار بی اوست همه جا در راه

سخن استاد سقط فروشان را چه یارا که دوکان عیب بر کالای

او گشایند شکلش خشی است و عقلش بمنی غزل سرای کرهم عشق

را مقبول دارد وحش را ممنون قصیده گوئی که اگر باد شاهان

خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر بر رو

تخت بالا افشانند لالی معانیش از بحر لا بوت و جواهر الفاظش

ارکان ناسوت

ارکان ناسوت کنکرهٔ عرش فرسوده پرواز رسائی از دست یاران
انداز کو نکرد می له بند در روی سی مرهم در راحت افتاده سینهٔ ریشی فهمید
که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست نظم رهی سوز عرفان
طراز عمی که از قطرکی بود در قلم می :: ملک نام ملک سخن ملک او
سکون دل از جنس کلک اوست :: سخن کز لالی است از درج اوست ::
واکر افتاب است از برج او :: تبه جز نکی خم لبالب زند ::
صبوحی بجام دل شب زند :: چو مینا نهد اسمان ساغر است ::
چو خلوت کز بند زبان بر در است :: چنان بر در آئینه دیده
زنک :: که هم زنک بود دید هم بوی زنک :: نمایان ز سر
منبت ز و در سخن :: که کم کشته صد بار در سخن بدان
کو نه یا بود این کان کشود :: که در عنبر و قفس نو اند بود ز معزول

وجان سخن بر کشند ∴ بمعزول وجان سخن کشند در بند ∴ بلی حرف
را جائی که بالا رود ∴ خواهد فرو بار انجا رود ∴ کم افتد چنین نکته
پرداز کم ∴ که بار داز و لفظ و معنی بهم ∴ دویم حضرت جلیل الله
که برکات خاطرهای نشتر خوبان در اجاره قلم بدیع رقم او بست
تا دگر خیالاتی که شمس حسن را ملت میدانند درین حیرت ابدا
گرا می توان گفت
فراق نوخطان بمشغولی نظاره حسن کهنه می توان کرد الحق این
خط را بان خط چه نسبت که تنکی این را نیست است و ابترا افت
هرکه ابجد خوان مفرد اتش نشد سواد جریده تر کیش روش نگشت
به نم فواره خامه چه نیفه زار ها رسانید و نشکر رقم تحف و حج
شمیر منها حیابنده نگاه تماشای انجیان بر خطش بخشیند
که در کش

که در برش دیدها در سرینه بخوابانند کتابت بصورت خیال
اسمان خفی که بر صفحهٔ کتابی بیموده و در معنی چنان جلی که در کتاب ملکی
بر زبان پیموده از فرخندگی صفحاتش فال همه بندگان دلخواه و بر
بینشان دواری قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه و در سر و حتی خط از
بیشتر و زبیش سایر اهل ان همه شناسای سخن و از خویش نکته اش خاطر
گشته : و نقطه اش مردمک نشان نظم خامه می برسم ز دستش سر
از ال بشر ناگهان خطی بخطها در کشید : ز ما بنده خطش چو روی نگارش ور
بکند صفحه رو نگار : بر خط نویسی علم زان نمط : که رخسار خوبان
مشق خط : خوش گوی نشد از قلمش هر که بگفت : تو کسی چه
گل گرهای معانی که بشگفت : گر خار خلید در دل خصم خلید : ور
ختند به نگارست در زنخ دوست شگفت بلی از انکه بحسن جواهر

سیوم جناب ملا فرخ حسین که با فوق تصویرش مشهور هست

نقاشان بالادست بر برد ستیش می بارند و منت بر جان نهاده

طرح طراحیش میکنند سبزخطان را شاهد بساده قلمش چهره رنگ

آمیز نهان فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده

برآب کرده رنگ نشانده باده می نگارد و لاله می نگارد رنگ

مسند رود نظم به تصویر خوبان خاطر فریب رو لبها فرو نشسته

نفس شکیب بجنس درآورد از سحر فن بنیمش لقب از

جنین بر فکن خلس برده در جان انسان نگارش که گزند چشمان

بدمس نگارش چو افشاندم عالمش بال و پرش تر تنیح رخ جانم گرده تر

چو فارغ را انس کل نیست به بوا را و املیل نشسته

چهارم جناب ملا حیدر که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و

شکرار روی

شکر بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست و مجلس نسبه سرزنشه

دلها دوانید محضر قبول عام بمهر خاصان رسیده تاجر ملکیت

که کالای سخنانش را به نرخ دنیا میخرید و زرهای سرخ خرج میکند

تا ما سر می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره الست در خون

حسیده و در حسب شیرینی کلامش سیال عسل کاسه البسیت لیسیده

کسی را که شعور بسزا باشد معلوم است که نمک نظم ما چه غایت خواهد بود

ظهوری که صف نعال برو مسلم است و از قضا دکی بر همه متوحر اکسیرشناسان

مقدم اگرچه آنقدر زندارد که در یک قبیل قیمتان منتظم است چون

ازین در سرش گلدار ابراهیم اکنون در کنشرون خوان خلیل سهم

عدیل ملک الکلامیست که بتعدیل و ابیات است نیست ورو کارخیاران

پسندیده که گرفتی برو نواند گردوش ردست قبولش قبول هر کرا

پسندیده و هرچه سنجید سنجیده **نظم** غلط بینست امتیاز در

زبان: بدانسته بر گزیدند زاحبابش: بد نیستش خویش آینه روشن است:

درو هر بد و نیک عکس افکن است: اگر چون ز راهش سود سکه

دار: سر انگشت اعمی نماید عیار: بروی بزرگش طفل شیرین

ادا: کند سرکه و شکر از هم جدا: بنا بر این مقدمه لازم می آید

که از برای خاطرهای خود هم نگاشته اند وق این نسبت ذرلو سست

بکلیحم و از عنایت بلکه گرد طرف خود از زمین و آسمان سخن برچید

در چمن عمر عشر نفسم نهال طبعت شکوفه بر افشانی کرده جهان نشست

که در بهار ثنای خدایگانی محکم هم بحکلی سپری در کار و هم سوختی

خوانی بر بار نباشد **نظم** کهن نخل این باغ زانو برم: بسی حسک

بگداست شعر ترم: با انگشت حرفی نویسم ابرش طوفان

عیان نگردد

سخن را سخنور همیاز ⁂ به بزمی که خوان بیان می نهم ⁂ غمان بکر و خراب

می نهم ⁂ دران انجمن کمیت عاشق سخن ⁂ که عشقی نورزد باشعر شه

دهم جام وحدت اگر خلوت است ⁂ نهم دام کثرت اگر صحبت است ⁂

خجسته اختر فخر ارباب قال ⁂ که گیرند از گفته ام حسب حال ⁂

ز نظم خیابان مستان کامکار ⁂ که بر نشترشان بشره گردد نثار ⁂

غزلهای رنجیده و سیم خام ⁂ غزالان رم کرده اگر دهم رام ⁂ جابان

خیال لب مطربان بهرمند ⁂ بهر بند از من به بانگ بلند ⁂ بیاست

دگر خوان منبد ⁂ خرابات خود از منبد ⁂ این دیباچه مکتوبی

از طهور بسا لبنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده ملک اوبده

مقام ابراهیم را امر کرده اند و خود را العقلت از دایره بیت حاج خارج

و طواف کعبه حجاز ارباب ابراهیم بسفر استطاعت را باکید است

آنجا بر عکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده است خریداری
که بهای آن از قیمت کالا بیشتر که دیده است مایه‌داری که بجوی سر را
بخرمس زر بر خود دستار کند که نشنیده است اینکه صیقل با بخور شد بینی
در لعل بهد و برگ سبزی برسان با کلد بکلی لیز زند بر چیز فرا خور
خود به تشریف تحسین مشرف الاشیء متضمن مذمت خصمان که برخشید
که هر چند کمامان نر و پر غوغا باشند باد بده و باشنیده میگذرد فرد
مروت چون ندارد صاحب دید به مجیب از وطن برگرد الغریب
می باش اگر در راه سر چه بیابانی و به ابر و شین ... بلند تر
که کسی خود را از اکتساب مال و جاه و منزلی ندارد باید با نکه تمکست
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم نساخته بخر باد خود براه
افتد باید اند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه درجه نسف

داد و بما

36

ادب و حیا و صبر و تحمل بحکم مرتبه روزبه تقرب در حلم و بردباری

سخن پیرفت فرموده اند که پادشاهان بردباری می داشتند حق تعالی

ایشان را برمیداشت ما از خلق زیادتی ازان دادند که در زیادتی

کردن از ایشان پای کم نیاوردیم و بسیاری تقصیر خواندن بخریدن

کم از یکی برکت و بالاغزان فربه رستن نه از نوا یابیست باید دید

که علاج درمیست هیچ و هیچ نیست که ازین منقوله سخنان رساله مذکور

تمام نکرده کتاب را از قدر و رونق ببرد که طبق عرض این جوهر کرده

عمر اگر کسی ازینها گوید چون دارید او ولی احیا تمام نماید این

بیت خشم کردید تا و این مهمان سر خوان خلیل اند بیاد

دیباجه نورس سرود سرایان عشرتکده حال که نورس بستان البیان اند

حال کار کام و زبان ساخته اند شهد شاهی صیالعی عذب

سرمایان کلمی ابراهیم عادلشاه

که چاشنی نغمه‌های بکرین در رگ و پی نی فرو دوانیده و جوش
نفسان حمس بساط که بسیط بساط انبساط بر تاخته‌اند زلال
حمد خالقی رطب اللسان‌اند که گل ترانه‌های بر اسرار جنان صوت
و صدا و ماینده محمل شوق حجابائش بصدای تال بندبان رگ کله
بند و زخمه جگر غرائب الیش به نمک تار طنبور رگ کان در شکرخند
جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه زن و بلبلان منقار
به نوای او نغمه سنج نظم در بوستان سر افکند غلغل
سخن کرد بنده گلبن نغمه بلبل: زبان را مطرب بزم دهن کرد:
نفس را ملکی سیاسنج کرد: بضبط نغمه اسرار بر داشت
ز صندوق تن حلق ارغنون ساخت: رباب از شعر او داغش
امد بکفش: شدش چنگ از غم او پوست بر تن: گل

کسی

37

کسی را رشته از شاخ ⁂ که چون نی اشخوانش گشت سوراخ ⁂
چو نی آنکس نفس بر سینه افکند ⁂ که از کاهش سراپای خود گند ⁂
چو از زوش شود پشت دو تا چنگ ⁂ دو و دل تار های ناله در چنگ ⁂
بر و حالی زند از نغمهٔ دوست ⁂ ببین دف را که چون نبید در پوست ⁂
و در و دو بار سار و برگ بر نوا زند ا متیان که قانون دین متین مصطفی است
هدایتش بر صد است و صلوة بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش
که بد مکشی ضراعت شان سار نغا عتش بر نغمه است فطو سلطان
رسل که جمله را تاج سر است ⁂ قانون لقا طفیل او نغمه در ارست در چار
خدا از شعبکی آورده دم ⁂ بر کش ز دو دار وه مقامش حجر است
اما بعد مرده شنیدن را بگفتن سحر ها شاسحور نکته پرور زنانه
طارعرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس مریخ حشم

خورشید علم ناهید نعم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف

جمال دارا و ذوالجلال سلیمان مکان عدل افلاطون کلاه ابراهیم عادل

شاه جلد الله ملکه و افاض علی العالمین بره و احسانه جهاندار و جهانگیر

و جهان بخش فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش بهمن کف

و کعبه

دم شمشیر حربت دماغ هوشمندی معرفت جلیل

دل روبهاهی بروضادق ثنای قبله گاهی چنین نارک

لی افسر که دارد شهنشاهی جز او دیگر که دارد اگر رزم نسبت

زنگیش از حسامش و اگر بزم نسبت از عیشستان رجامش

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست باد و نار و لفت نو شروان

با عدل

گیست تفاوت کفر و دین امد بمعنی میان عدل او د

گستری زبیدار بس خواب ایمن زمانش رحیم باسبانش؛

کرده باشی

گرد بالش ⁂ ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ⁂ ز گرزش سینه مغفر ⁂
سمندر اسپند از خال محبوب ⁂ کمندش را بح از رگهای مجذوب
مه نو حلقه در گوش رکابش ⁂ یکی از تیره داران آفتابش ⁂ سنانش
چون علم سازد سر انگشت ⁂ شود تسبیح ساز از مهر لشکر ⁂ برای گهر
بهر جانب که لشکر ⁂ بگیرد گرد روی راه هر فرش ⁂ بگیرد چرخ گرد رخ بر فرق ورد
بسکه در چشم مهر و مه بسوزد ⁂ ز جودش قطره در لجه بخندد ⁂ ز خلقش لخلخه
در غنچه بپیچد ⁂ سخنهایی که نشنید بشنید است ⁂ فراست را
تو گویی آفریده است ⁂ بخار را رهنماش داند ⁂ سواد خط مشابهش
داند ⁂ دعا بس گر بگیرد دامنش را ⁂ اثر از دم رمد چون وحشی از
دام ⁂ بجا هنجا انجم جبهه گشته زان است ⁂ که در هر سو صد انبار
دلش هست ⁂ بمهر از مهر و ز زمان بر آمد ⁂ عرض عشق دل

وجان او جوانمرد ⁂ نه تنها عشق را الست و پناه است ⁂ برای
حسن هم امیدگاه است ⁂ و ماه را از نار موی او نثار است
نکه را باغ روی او نوبهار است ⁂ بهند چو بر طرف دامن تارش ⁂
بی
گزان رو بر نوی گرد و نگارش ⁂ ادب در پیشگاه بیش نگار
لیست
چنینش را حیا با نبه داری ⁂ مزبر قصر قدرش در تماشا سر
همه جانها
عقل دست بالا ⁂ خلایق جمله مفتون سوالش ⁂ و گیلم من
فدایش ⁂ بجلقش حق نداده است احتیاجی ⁂ و بد مارا
برای مار و اجی ⁂ و بد صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد دادن اما گدل از دست ⁂ کسی را زیبد انداز شمار است
وطنت
که باشد عالمی جان در کنارش ⁂ زهی سکندر فلاطون
بر بارید
که دانائی و دارای ار و در پناه هم می بالید و چند ابر و

نام

39

نزار که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم مالید

به شمیم خلقش سمن را چین چین نافه چنین در جیب دامان نسیم

بلطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان به توفیق زمره

ثنایش نطق را دم نوازش لتقریر تو فراجابت دعایش صدف

کف را اجابت با سیر فرمان قضا را امضای حکمش با قدس درگاه نسخه

تقدیر را بلوتد بیر صبایش کیف با شمال گلش وفاق را با کند غنچه دل

شکفانیدن و هرهر کوی نفاق را بهند بد غبار بر خاطر نشانیدن تن

و در قتل بد عهدان جلاد داخل نسخه غضبش هم سوگند و در کار

خانه محبس ستم عمر با عشرت دوام در پیوند نغمه قانون عدا آتش

ملک نواز شعله کانون سیاستش طلسم کد ارسطوس روز و رز بهجه

شیر شکن و النفس رم از طبع آهو ربای رزمی اجل در خون افکن

بزمی جام بر جم همای آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد بر سرش

سفیر مرگ ناگهانی نیشتر آتش سرو بن گلشن فتح تسخیر تیغش

ماهی دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت همتش حسب شکسته بند

همو سپاهی بینش درست گوهر در نظرش بمقدار ریگ صحرا او تلد

آتش باد وفا برنگ تنزار ریگ صحرا باشعاره تحرکفش ابر افشانی در

نسبه رخساره دل افروزش آفتاب را درخشانی با سبکی حلمش گرانی

کوه سبکی گاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه سخن با آن سر بلندی

که از پستی سقف فلک همه جا خمیده در انداز آستان لونش ثنا لبش

سر بر ترکشیده تعداد فضائل و حصر کمالش آب دریا بکیل مشت

پیمودن است و ریگ صحرا السبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر

این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفخر و مستفید اند

والبد دلائم

40

واجب و لازم است خصوصا بر ساکنان عرصه کن که در هر طرف

مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر اخوان

ذوق و حضور مایده عیش و سرور نشسته اند به نوای رس روزگار

که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده و سه تارها

قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال نقش بسته اند

طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش نی ها چنانی سوز درد هیدن صور

از کیل کاسه کمانچه مجرن سامعه انبار نغمه سازان هند سنجیدن تاره آیه ها

چرا که نی پر آرد وی خسرو من است و دورنغ مسکان شوبار معمر آست

خم مندل سر مست بپای کوبی اصول و ارشک زنی پال تار بیش

اندوه و ملال پامال و به نغمه های نفس نوازش فضای کهن سرای

جهان مالامال نظم رباعی در نغمه انگیز نسبت ایام شد قصده سز در

اگر در گوش بهرام ∴ بندر و نغمه بر لب ایشان ساخت ∴ ترنم خانه در کام

در کام و زبان ساخت ∴ گر اگر سرود و سور سازند ∴ ز خاک پاک بیجانور

سازند ∴ بشیری مرغ دلهاراست آهنگ ∴ که از بام و در بس

سرود آهنگ ∴ هنوز از اثر نغمه آن حال ∴ که مو بموی منقار

سار و مرغ را بال ∴ زبانها از شراب نغمه سرمست ∴ نفسها پای

کوبان دست بر دست ∴ خموشی را در آورده به آواز ∴ به نوزش

شهریار نغمه پرداز ∴ اگر در رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی

و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آئین آنست

در شان او لسر لقی است برقد کمان همتی و بنام و اقدام نماید چه

عجب عجیب نیست اگر در هر فن مشکل سازد و خط و تصویر که در و فکیان است

در سینها منقش بنقر نکی بر الوی چند چهید بسته مسود لسر سر در

گرده

کرده کلاه گوشه تفاخر بشکسته اند باندک توجهی هنرمند زمانی علم
امتیاز برافراشته و در زربابها به تحسین خود بکداشته شهنشاه
سخن آفرین خرامیدش بیان وانواع و مهارتش در صنایع و تبدیل قدرت
صانع و خرد خورده کار قلم بند نقش پردازیش و عقل باریک اندیش
ذات را از صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان بمثل
قلم در سرمه سائی و نبض گیری طبور در علاج علیل مزاجان در مسیحائی
خط بندکی خطش در لعل چهره لاله رویان و نازدان سازیش دوش طره
مرغوله مویان بالو قبیع خامه بکسه پردازیش عطارده را به چه چاره جز
سر بر خط نهادن و باشیا بدبرده رش زهره را چه زهره بحر از برده بدر
افتادن قلمش باسط صفحه و هر ریس نسبح چهره بالطم ز خطش سرمه
در چشم دیدن :: رسازش حلقه در کوش شنیدن :: بقرباج

ازو سوگند خورشید ⁂ نثار ساز او پیوند ناهید ⁂ چکد خون

خامه پرداز دانسا ⁂ عطارد در دواتش قطره سا ⁂ عروس صفحه

را خطش نگارست ⁂ حروفش گرچه هر یک خود نگارست ⁂

نقط بر حرفهایش دانه چند است ⁂ چنین دامی بکه کبری که دید است ⁂

کمر چون در فن صورتگری بست ⁂ قلم از طره حور و پری نبست ⁂

ز نقاشی بر یک صفحه آراست ⁂ که نقش شاهد چین رو نما خواست ⁂

اگر بلبل کشد آوازش نو ⁂ دهد آواز را پروازش نو ⁂ نگرد

طایرش بر صفحه آرام ⁂ نسازد گر برش مهر خود کام ⁂ ز

گلچینان باغش فضل خورداو ⁂ شکفته غنچه ها از چمن باد ⁂ چو

او کس صورت معنی نپرداخت ⁂ بدعوی لیک چون معنی بپرداخت ⁂

هنرپرور بزی گو در عزیزی ⁂ که برامد زمان کی تمیزی ⁂

تم گردیده

هنر کوچیده در پیمانه ابناز ⁂ از سنگ غم بی مرکان به تنگ نهاد ⁂ آنچه تا غایت کسب نداده

مضایقه روزگار در کم هنر نهاده کرم زیاد تجسس دست به تلافی آن نشعد اد

تمنای ارباب هنر به سرمایه التماس معشوق حصول است و از اهل حشمتش

نکته یکتایی و کلی بکلید از قبول جا ز راه هنر دریای کی خلید که سکه بکی بر تحاشی

باغ باغ گل مراد از آن بچیند تلخی مشقت کسب کمال که بچشد که

را قتش مصر مصر شکر و کام بکشد در هیچ خیر جنس هنر نهان نگردیده که نسبت

تمیزش اسکار اما عشقی بود زیرا اگر از تحریک باد موجه بهنجار تحریر زیرا

یا از جلوه اش و حالی تقاعد مزغوله اکبر تعریف این کرم نفس است و به

توصیف آن نزرمان اگرچه نسبت عادلست و از اقسام سر زده

و هید سبحان الله در فن سخن جهانی پرداخته و می پردازد و هرچه آنه

در میان آورده دهن نقادش از زیور قبول بر گران و هرچه

سنجیده طبع و نقاد سر سبکی بر خاطرها گران با بدیع کلامان مدرس
سخن طفلان مکتب زبان دانیش و شهسواران میدان بیان و کار
عرصه نکته رانیش که از تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و قبت احسانش
نقطه در معروف آفتاب نشان دارد و آرزه طومار بلاغتش او بزه کعبه
فصاحت سور شیرینی گفتارش نمک باده ملاحت لفظ خامه
ابهامتش مهر گنجینهٔ اسرار شغنه شعلهٔ تو صحیحش صیقل آینهٔ اظهار کام طوطی
سخن در شکر افتاده شیرین را اگر دُر صد معنی در انداز رسانیده منتها
جا نهادن حسن لب لشا اب سیند و نملیکت لبها درکف اورد گرے
اشارات نثرش سر تبیت و نعتش شعری بیت بر حرف فصلے
دهر فرغش اصلی **نظم** سخن را با زخاطر بود کو بتی بود تش
صاحب صاحب سکو بتی عروشی بود از بسر انه عارشی

زلکت لنت

زنجت پشت خود در سرای ❊ کنونش اسمانیسم ور با هوس ❊ نسبت

است ❊ سراپا گردن و گوشش عروس است ❊ لالی حقه پروین سنیدا

خیال شاه و الابس ملبد است ❊ رسا کردیش استادان سخن ساز ❊

نزاکت را طبعش بار بر باز ❊ حلاوت جاشنی گیر از زبانش ❊ شکر نی

موطف از زبانش ❊ چنان شیرین کند سر حرف حنظل ❊ که شکر نی شک

نشود در گوشها تلخ ❊ بان سنگینی ارکان و رد باد ❊ که کوه ار بار رنگ

اید لفظ باد ❊ نسازد لفظ گل در گفتگو در رخ ❊ نسازد یاد از ان صد

دیو جرح ❊ بجام شوق گرد باده پیما ❊ دهد در قطره سر طوفان دریا ❊

بحرف او ردیف شمار ❊ نتابد کشته الت این بار ا پیچ. از

فکر حفظ مرتبت رشت ❊ که ترتیبش بجای خویش نشست ❊ بر و گر غیب

بین چشمی گشاید ❊ و گر زو جز بهینی بنیاید ❊ ازحمه خوفی که بر حجاب

عقل و فرهنگ ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است.

که بترتیب و تسوید کتاب نورس خجسته پرداخته سامعه و ناطقه را بخواندن

و شنیدن آن نواخته و التزام این نمود که چنانچه بازکی معنی

طراوت به الفاظ بخشیده بوی نغمات نفسهای نورس که کس اشعار

در زبان رس بسته شده حلقه اثر بر دلها کوبند و به یاد نفس گویندگان

گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبند **قطعه** از نشاه دلکش

جهان نشاط آباد است ٭ خاک غم از آب نغمه اش برباد است

ارباب نزاکه کهن شاگردانند ٭ آنکس که از نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه کتاب هندیان به تشبیه مجمع را نورس میگویند

و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمال بدانند بجاست و با نیم معنی

که این شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نورس رسیده

فواید این فن کم از

44

خواندش هم رواست ∴ قیاس سمی این اسم گر فضای دیدن
نصفالیش گلشن است و سواد خواندنش بیاض روشن صفحه چمنی
بر سطری تجلی برگش لفظ دلکش و بار معنی معنیش بلبل فصاحت بار گل
نزاکت تقریر در تحریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیر سنبل حروفش از راه ماسکیان نیفته لفظش از خال دلبر نبار
از نسخه طراوت کلمات سر سطر مالامال الحیات خضر نسته واد
سیرابی آدو مسیحا مرده جان بخشی هوا که های جسته غنچه ها
سر رشته رنگینی بسفالی در کار و شگفتگی شیرینی بر بار نظم رنگینش گل
در عباره جوی ∴ رشته ایشش مل درباره روی ∴ مکو نورش کرد و بش
برین است ∴ نه تنها خلد رضوان هم برین است ∴ کسی نیبار
نواند ساخت گلدار ∴ که چند چون خلیل از بار گلنار رسید از

داور سخن شاه سخن رس ∴ بهر باد نفسها نفس نورس بهرمان

حق و طبع بفرمان ∴ سخن را کرد بنگر نغمه را جان ∴ ره بزم دگر

تازگی بست ∴ چه نفسی در بلند آوازگی بست ∴ بجوش سند درخشان

بر نوی داد ∴ نوی را طرفه تشریف نوی داد ∴ سخن باشکوه

و شان خود داشت ∴ که در دیوان شه دیوان خود داشت ∴

کشند صد داستان بر صفحه بر لب ∴ ورق را گر زند انگشت بر لب ∴

سطور از رشته او ارد ارد ∴ ورق از پرده های ساز دارد ∴ حروف

در ورق ها جمله هم پشت ∴ که بنهد هر کس بر حرفش انگشت ∴ نوئی

می بال کو خوش فارغ البال ∴ که نورس کهنگی را کرد پامال ∴

خدا سرایه بخشد از قبولش ∴ نگه دارد ز دهر بوالفضولش ∴

از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک

است

45

اهل عراق و خراسان را از ذوق استماع معانی محروم نساخته است خواست

که چون این نسخه از سر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش پر رور نو نور

نوروزی کنند فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که

استادگان پایه سریر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را با

محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند بعض فنود

معنی از اصطلاحات مرقوم سازند با وجود آنکه بنابر امتثال در موشکافیها

نهایت وقت بکار رفت بکام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل

عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن تخواد اعدم التفوا نشنیده

که صحیفه آرای ایشان بر کرانسای گذلک حک و قلم اصلاح

بود سطر بسطر و صفحه بصفحه بی حالت شستند و آنچه از زبان معجز بیان

شنیده بودند نگاشته خود را درین شرح نوشتی بمثابه جامه خود

اله تحریر الکاشفه عرض که هم شناخت من از همه دانی او هم
ان شرح شرح از شکفته بیانی اوست قطعه ادب امور و ملکه اند فرمایند
گر عراقی و اگر خراسانی کو فلاطون که با همه سبقت نه کند زانوی
سبق خوانی دانکه خود به نفس نفیس توجه به تحریر دیباجه
نفرمودند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است ازین رفع کرند
عین الکمال با عقد لالی ثنا بهوا رحر فی چند با جار است و فضای
جانفزای باغ بستان را خار و خسی در کار کاخ و رد و ز حسب
فرسیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است او فی الحقیقت
ترقیم دیباجه هم بعض علما نسبت که به تقریبات فرمودند
که سخنور را باید اول ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارات
باشد که در آن زیاده کمی کند باید که تقدیم و تاخیر معنی بسیار قرار دیگر
را الیسی لفظ

هر کسی لفظ شنید و هر چند بی‌نمک لفظ و نشست از راه سخن.

راه
که پای بیان یابن نباید امر کرده اند از باریکی الفاظ که دست بالا

بمعانی نباید بر دهی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده

ی
بالا لبس نقش طبع مستعدان صاف است و حلقه شاگرد

است
او در نور از اصاف الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار

خرد
و اگر دُر نثار دریا گردد هم از دریاست بیت در کمالات ای

کی نیاز
بهانه بین : کم ز رسحی مدش او دربایه بین : چون صفت

ی لها
خاصه گرد کار است سایه گرد کار را اگر احتیاجی هست الا بحر

همایند
که در خور کیفیت و چاشنی خود شرب سخن و نقل نعمه را ایشان

طبعی
ولی اندازه عقول در اندازه نالک نباید خوشا ذوق حسن

ثانی
کست
که مدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن هر چهره تواند به وز

عیش شکر روحی که ببال اهتزاز فرح دلش بر شاخسار نغمه‌ها نشاند

نتواند نشست چه دشوار است بر قائل بلند سخن با سامع کوتاه

باب در ساختن سخن والا رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن

مثل حال جوهر فروش و نقاش است یکی در شکستن گوهر گران بها

دل سخت بکند تا مشتری تنک مایه دست بیع تواند داد

و دیگری دم قلم نزاکت رقم را بتیزی بپردازد تا منظر کند

نظر چشم تماشای آن تواند گشاد چون صفحات خواطر خواص

و عوام رشک جامه او با تمام است اما آنکه به تماشای مجلس بهشت

آیین این نگاه به نسبه عید و نوروز چشم گوش نداشته اند

و عقل مصور و روح مجسم ندیده لالی کلام معنی نظام مس در درج

گوش هوش سنجیده اند گمان برند که این از شناس دیگر به دیگر

مداحان

مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها میکنند قطره وذره
ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری
ظهوری دارد بدفع این مظنه قسم یاد میکنند به نگارنده که بر جان خط
خوبان مشک را بانسریات داده و به نوازنده که بمفتاح نغمه
در نوازش بر سامع گشاده که مدد فیض نفسش اندازه بخش قلم بدیع
رقم نیست و سند فان لعرنفس جد نفس بسیح تحجیه دم نیست
همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط روزی یاد
تا فراخور فطرت وفطنت خود بهره مند ومحظوظ گشته بر حقیقت حال
وصدق مقال مطلع گردند به تقریب این دعا یاد آمد که اطناب
به ارادت است بر فرمه دعا اختتام در نوازش اثر ما ایما وا حبیب
والسنت تا ارکاسه طهور خورشید تابش شعاعی ورسیدن آسمان

نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد تار قانون
سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی
دختر کام و زبان جهانبانان باد قطعه با دو معنی بهر لفظ چنگ و
قانون آورند ۞ لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان ۞ بار
ز اقبالش بصد ملک زنگین چنگ باد ۞ تار چنگ عشرتش باد
از گسستن در امان ۞ هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون
دهر ۞ هم توفیق مدعایش رسم و قانون زمان ۞ زین
دعاها بر اجابت منت بسیار باد ۞